

بسم الله الرحمن الرحيم

## مجموعه جزوات مصباح (۲)

بخشی از کتاب ارزشمند «نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه»

اثر علامه محمدتقی مصباح یزدی (ره)

تدوین : اندیشکده امام صادق علیه السلام

[draghili.blog.ir](http://draghili.blog.ir)

[Sapp.ir/andishkade](http://Sapp.ir/andishkade)



## سکولاریزم

در زمینه رابطه دین با سیاست گفت و گوهای زیادی شده است. در کشور خود ما و در سایر کشورهای اسلامی و همچنین کشورهای غربی نظریات بسیار متفاوتی در این باره ارائه گردیده است. اگر این نظرات مختلف را بر روی یک طیف در نظر بگیریم در یک قطب آن «نظریه جدایی دین از سیاست» و در قطب مخالف آن «نظریه دیانت عین سیاست و سیاست عین دیانت» قرار می گیرد. البته نظریه های متوسطی هم بین این دو قطب مخالف وجود دارد. در این جا قصد آن نداریم تا همه این نظریه ها را نقد و بررسی کنیم بلکه بر آنیم تا ضمن طرح اجمالی «نظریه جدایی دین از سیاست» و نقد آن، نظر خود را درباره ارتباط دین با سیاست بیان نماییم.

نظریه جدایی دین از سیاست در محافل علمی و ادبیات امروز معمولاً با عنوان «سکولاریزم» یا «سکولاریسم» طرح می شود. البته درباره مفاد و معنای کلمه «سکولاریزم» بحث هایی وجود دارد و معانی متعددی برای آن گفته شده است ولی به هر حال باید روشن باشد که ما واژه سکولاریزم را در این کتاب به همین معنا (جدایی دین از سیاست) بکار می بریم.

جدایی دین از سیاست (سکولاریزم) بدین معناست که حوزه و قلمرو هر یک از دین و سیاست با یکدیگر متفاوت است و «هیچ کدام از آنها نباید در امور مربوط به قلمرو دیگری دخالت کند» و یا به تعبیر دیگر «هیچ یک از دین و سیاست در قلمرو دیگری دخالت نمی کند». برای آشنایان به تعابیر علمی و فنی روشن است که تعبیر اول از مقوله مفاهیم ارزشی (بایدها و نبایدها) و تعبیر دوم از مقوله مفاهیم معرفت شناسی (هست ها و نیست ها) است.

مطابق این نظریه (سکولاریزم) اصولاً دین و سیاست همچون دو خط موازی اند که هیچ نقطه تلاقی با یکدیگر ندارند و مسیر آنها جدای از یکدیگر است و هر یک، به نهایت و پایانی غیر از آن چه که مقصد دیگری است ختم می گردد. مطالعه مباحثی که در ادامه همین گفتار می آید تبیین روشن تر و تصویر واضح تری از نظریه سکولاریزم ارائه خواهد کرد.

## ظهور سکولاریزم

داستان سکولاریزم در واقع از اروپای قرون وسطی شروع می شود و باید ریشه های آن را در این عصر و در دوران تسلط کلیسا بر همه شئون اروپا و مردم این قاره جست و جو کرد. کلیسا در این دوران به دو کلیسای روم غربی و روم شرقی تقسیم می شد. کلیسای روم شرقی عمدتاً در ترکیه فعلی (قسطنطنیه) مرکزیت داشت اما مرکز کلیسای کاتولیک روم غربی در کشور فعلی ایتالیا قرار داشت و پاپ ها در آنجا حکومت می کردند و قدرت عجیبی به هم زده بودند و سلاطین کشورهای مختلف تا اسپانیا هم از آنها فرمان برداری می کردند و حرف شنوی داشتند.

پاپ ها و کلیسا با در اختیار داشتن تجارت ها و صنایع بزرگ و همچنین برخورداری از موقوفات و زمین های کشاورزی وسیع و فراوان، از قدرت اقتصادی و نظامی عظیمی بهره می بردند و عملاً به گونه ای شده بود که حاکمیت و نفوذ خود را بر سراسر قاره اروپا تحمیل می کردند و براحتی در مقابل حکام و سلاطین سرزمین های دیگر صف آرایی می کردند و با آنها درگیر می شدند. البته این قدرت نوسان داشت و احياناً با طغیان یک پادشاه و حاکم تضعیف می شد ولی به هر حال پاپ

عملاً بر کلّ کشورهای مسیحی ریاست داشت و سلاطین باید تابع او می بودند و از او اطاعت می کردند. این ادّاعای کلیسای بود و تا آنجا که می توانست با تمام توان آن را اعمال می کرد. این حاکمیت و تسلّط، همه زمینه ها از جنبه های فردی و احکام و مراسم دینی و مذهبی گرفته تا جنبه های اجتماعی و سیاسی و حتی علوم مختلف را شامل می شد. آموزش و پرورش و تدریس و تعلیم علوم از جمله ریاضیات و ادبیات و نجوم، همه و همه در اختیار کشیش ها بود. دادگاه های تفتیش عقاید (انگیزاسیون) این دوره و از جمله محاکمه گالیله به جرم نظریه اش در باب چرخش زمین به دور خورشید، معروف و زبانزد خاصّ و عام است.

این در حالی بود که کلیسا و مسیحیت آن زمان مایه علمی و دینی قویّی نداشت و مطالب خود را عمدتاً از دانشمندان علوم تجربی و فلاسفه به عاریت گرفته بود و خود از درون مایه اصیل و محکمی برخوردار نبود. طبعاً در این دستگاه عریض و طویل با آن وسعتی که پیدا کرده بود و از آن طرف هم ضعف و فقر بنیان علمی و مبانی تئوریک؛ به تدریج فسادهایی پیدا شد و موجب حرکت هایی علیه دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک گردید. افرادی نظیر مارتین لوتر (بنیان گذار فرقه پروتستان در مسیحیت) از درون تشکیلات خود کلیسا در پی ایجاد اصلاحاتی در تعالیم مسیحیت بر آمدند و در کنار حرکت های سیاسی و فرهنگی اصلاح طلب دیگر شروع به فعالیت کردند. مجموع این حرکت ها منجر به شکل گیری نهضت بزرگی بر علیه پاپ گردید و سرانجام به رنسانس منتهی شد. یکی از نتایج مهمّ رنسانس، که توسط برخی از رجال دینی و روحانی مسیحیت هم مورد تأکید قرار گرفته بود، تقبیح رفتار کلیسای کاتولیک و دخالت آن در امور مربوط به جامعه و از جمله امور سیاسی بود. گفته شد آن چه کلیسای کاتولیک تا آن زمان ترویج و عمل کرده انحراف از تعالیم مسیحیت بوده و مسیحیت اصیل، دینی است که در آن حکومت نباشد و به کار سیاست نپردازد و به تقویت و تحکیم رابطه انسان با خدای خودش در داخل کلیسا محدود شود. نتیجه گرفته شد تمام مصیبت ها و محرومیت ها و عقب افتادگی های اروپا در طی این چند صد سال ریشه در کلیسا و تعالیم آن دارد؛ پس باید آنها را از صحنه بیرون کرد. محورهای عمده تعالیم کلیسا عبارت از خدا و آسمان و ملکوت بودند. تصمیم گرفتند بجای این تعالیم که عوامل مصیبت زا و ترمز دهنده جامعه بودند تعالیم و شعارهای دیگری را مطرح کنند؛ بدین ترتیب که بجای خدا می گوئیم انسان؛ بجای آسمان می گوئیم زمین و بجای ملکوت هم زندگی را قرار می دهیم.

به این صورت بود که شعار «خدا، آسمان، ملکوت» جای خود را به سه محور دیگر یعنی «انسان، زمین، زندگی» داد و حساب دین را از مسایل جدّی زندگی جدا کردند و گفتند مسائل زندگی را باید دنیایی و در زمین حلّ کرد نه آن که به سراغ خدا در ملکوت آسمان برویم. این گرایش بنام سکولاریسم، یعنی این جهانی و دنیایی، معروف شد و براساس چنین تفکری بود که گفته شد اگر خدایی و دینی هست و کسی به آن معتقد است خودش می داند و خدای خود؛ به کارهای اجتماع نباید ربطی پیدا کند. جای دین در کلیسا و معبد است؛ آن جا هر چه می خواهید گریه و نیایش و توبه کنید اما وقتی از در کلیسا بیرون آمدید و قدم به صحنه اجتماع و مسائل جدّی زندگی گذاشتید دیگر جای دین نیست. دین یک حوزه خاص دارد و سیاست حوزه دیگری؛ سیاست تدبیر امور جامعه است و دین یک رابطه شخصی بین انسان و خداست. بدین ترتیب بود که در اروپا و مسیحیت رابطه بین دین و سیاست از هم بریده شد و میان آنها مرزی ایجاد کردند و در یک طرف مسائل شخصی و در طرف دیگر مسائل اجتماعی را قرار دادند. البته به تدریج پا را از این هم فراتر گذاشتند و گفتند اصولاً دین یک مسأله

ذوقی و سلیقه ای است و نظیر مسائل ادبی و شعر و شاعری است. همان گونه که یک شاعری می گوید ای ماه من؛ ای خورشید من؛ ای باد صبا این پیغام را به محبوب من برسان؛ و این ها یک چیزهای شخصی و ذوقی است و در عالم واقع نه باد صبا پیامی برای کسی می برد و نه ماه و خورشید صدای او را می شنوند بلکه این سخنان صرفاً هیجانانگیز و تلاطم های روحی و عاطفی او را بازگو می کند، وقتی هم کسی به گوشه ای می رود و با اشک و آه می گوید ای خدای من؛ ای معبود من؛... همین طور است و معلوم نیست خدایی باشد یا نباشد. شاعر می گوید ای ماه شب چهارده چقدر تو زیبایی؛ ولی علم نجوم و کیهان شناسی امروز می گوید ماه، یک جسم سرد و بی روح و یک بیابان بی آب و علفی است که هیچ حسنی ندارد. این فردی هم که می گوید ای خدای من تو چقدر خوبی و... این تنها یک تخلیه روانی است که روح او را آرام می کند. خلاصه این که، آن چه واقعیت دارد این است که انسان باید کار کند و پول در بیاورد و زندگی و تفریح کند و حکومت تشکیل بدهد و قانون وضع کند و مجرمین و تبهکاران را مجازات و زندانی کند و جنگ و صلح داشته باشد و این ها ربطی به دین ندارد. این مطالب در حقیقت همسو با فلسفه پوزیتیویسم (اثبات گرایی، عینی گرایی) است که پس از رنسانس در غرب پیدا شده و معتقد است آن چه را که لمس می کنیم و می بینیم واقعیت دارد و باید درباره آن فکر کنیم و برنامه ریزی نماییم اما خدا و ملکوت را کسی ندیده و به تجربه در نیامده اند پس نباید آنها را جدی گرفت.

به مرور زمان و بواسطه اختلاط فرهنگ ها، که با ظهور فن آوری های جدید و پیش رفته روز بروز بیش تر حاصل می شد، گرایش سکولاریستی در کشورهای اسلامی و در میان متفکران مسلمان هم رواج پیدا کرد و این سؤال برای روشنفکران مسلمان هم مطرح شد که چرا اسلام مثل مسیحیت نباشد؟ اسلام هم یک دین است و دین هم که رابطه انسان با خداست پس نباید کاری با زندگی اجتماعی مردم داشته باشد. در انقلاب اسلامی هم که با نام دین و اسلام انجام گرفت و پیروز شد نظیر همین سخنان گفته می شود. برخی به گمان خود از سر دلسوزی و برای سربلندی اسلام (و البته برخی هم ریاکارانه) می گویند این که شما دین را با سیاست مخلوط کردید و اساس حکومت خود را دین قرار داده اید، نظیر کار کلیسای کاتولیک شکست خواهد خورد و آزموده را آزمودن خطاست. برای این که دین نجات پیدا کند و مشکلات و نابسامانی ها و ندانم کاری ها و خرابی ها بنام دین تمام نشود باید حساب دین را از برخی رفتارهای نادرست صاحب منصبان و متصدیان حکومتی روحانی و دینی جدا کرد؛ و این کار با جدایی دین از سیاست میسر است. اگر می خواهید دینتان محفوظ بماند و احترام قرآن و اسلام همچنان باقی بماند تنها راه آن است که دین را از صحنه سیاست بر کنار بدارید و سیاست را برای سیاست مداران بگذارید تا روحانیون و عالمان دینی، هم قداست و آبرویشان محفوظ باشد و مخدوش نشوند و هم این که با دخالت های ناشیانه خود در امور سیاسی، کارها را خراب نکنند. این قرائت و تفسیری که از دین کرده اید و آن را در سیاست دخیل دانسته اید غلط است و باید تفسیر و قرائت جدیدی را مطرح کرد و یک پروتستانتیسم اسلامی و مارتین لوتر مسلمان لازم است؛ در غیر این صورت دین و اسلامتان بگلی نابود خواهد شد.

به هر حال گرایش های سکولاریستی در برخی کشورهای اسلامی نظیر ترکیه تا بدان جا پیش رفته که قانون اساسی آنها نظام لائیک را پذیرفته و یک کارمند مسلمان در ادارات دولتی ترکیه حق ندارد اسمی از دین و اسلام ببرد و شعار و علامتی از دین را به همراه داشته باشد. حتی پوشیدن لباس روحانی در ترکیه جرم است و اگر کسی راببینند که لباس روحانی پوشیده یا دستمال و شالی شبیه عمامه بر سر دارد پلیس او را دستگیر می کند. این وضع امروز کشوری است که در گذشته

ای نه چندان دور مرکز خلافت بزرگ اسلامی و دولت عثمانی بود و بخش عظیمی از آسیا و تقریباً نیمی از اروپا را در اختیار داشت.

## سکولاریزم از نگاه برون دینی

برخی از نویسندگان و روشنفکران داخلی برای اثبات نظریه جدایی دین از سیاست این گونه بحث کرده اند که قبل از ورود به دین و با یک نگاه برون دینی، ما باید این سؤال را مطرح کنیم که اصولاً بشر چه احتیاجی به دین دارد و در چه مسائلی نیاز دارد که دین او را راهنمایی کند؟ در پاسخ به این سؤال، دو شق را متصور دانسته اند: یکی این که بگوییم انسان در همه چیز و در همه امور زندگی خود نیاز به دین دارد و باید منتظر دستور دین باشد؛ این که چگونه غذا بخورد، چگونه لباس بدوزد، چگونه لباس بپوشد، چگونه مسکن بسازد، چگونه ازدواج کند، چگونه جامعه تشکیل بدهد و... خلاصه این که یک پاسخ این است که بگوییم دین باید همه مسائل را برای انسان حل کند. اگر چنین پاسخی را بپذیریم و این را مبنا قرار دهیم که انسان اگر می خواهد لباس بدوزد باید ببیند که دین چه می گوید؛ اگر غذا خواست باید ببیند دین چه می گوید، اگر طبیب خواست باید ببیند دین چه می گوید، در این صورت طبیعی است که اگر احتیاج به تشکیل حکومت هم پیدا کردیم باید ببینیم دین چه می گوید. ولی همه می دانند و بدیهی است که این گونه نیست و هیچ دینی هم چنین ادعایی ندارد که من تمام نیازهای بشر را رفع می کنم و مثلاً به شما یاد می دهم که این ساختمان یا این سقف را چگونه بسازید. اگر این طور بود بنابر این دیگر لازم نبود کسی دنبال تحقیقات علمی برود و همه مسائل را از دین می گرفت. ولی می دانیم که وجود دین و احکام دینی، بشر را از آموختن علوم و انجام تحقیقات بی نیاز نکرده است و دین نمی تواند فن آوری های فانتوم، رایانه، ماهواره و فیزیک هسته ای را به بشر عرضه کند. بنابر این چنین پاسخی که بگوییم دین باید همه مسائل را برای انسان حل کند قطعاً صحیح نیست و باصطلاح، ما نباید «حداکثر» انتظار را از دین داشته باشیم و هر چیزی را که می خواهیم پاسخش را از دین مطالبه نماییم.

پس از این که نتوانستیم پاسخ اول را قبول کنیم تنها راه و پاسخ ممکن در مورد انتظار ما از دین این است که بگوییم دین اساساً یک امر آخرتی است و برای ساختن و آباد کردن آخرت بشر آمده و کاری به زندگانی دنیا و امور دنیوی و اجتماعی او ندارد و آنها را به علم و عقل و تدبیر خود او واگذار کرده است. بر اساس اصطلاحی که در این مورد بکار برده اند ما باید فقط یک «حداقلی» را از دین انتظار داشته باشیم. بنابراین قلمرو دین فقط امور آخرتی را شامل می شود؛ مسائلی از این قبیل که چگونه نماز بخوانیم، چگونه روزه بگیریم، چگونه به حج برویم و در یک کلمه این که چه کنیم که در آخرت به جهنم نرویم و از اهل بهشت باشیم. در مورد هر آنچه که دنیوی است باید به سراغ علم و عقل رفت و هر آنچه را که مربوط به آخرت می شود باید از دین گرفت. و سیاست مربوط به امور دنیوی است و اساساً از قلمرو و مسائل دینی خارج است. سیاست در منطقه حاکمیت علم و عقل واقع می شود و دست دین خود بخود از دامان آن کوتاه است. بنابراین، عالمان علوم اجتماعی و سیاست مداران هستند که باید در امور سیاسی و اداره امور جامعه نظر بدهند و فقیهان و عالمان دین هم باید به آخرت مردم بپردازند و آنان را نمی رسد که بر مسند حکومت و سیاست بنشینند و اگر چنین کنند، این کار آنان بر هیچ مبنای

تئوریک و منطق صحیحی استوار نیست و به بیانی که گفته شد ضد علم و منطق است. روشن است که این بیان، سکولاریزم و جدایی دین از سیاست را بسیار برهنه تر و تندتر از آن چه که در مغرب زمین و پس از رنسانس پیدا شده مطرح می نماید.

## ارزیابی رابطه دین و سیاست

قبل از هر چیز لازم است متذکر گردیم که منظور ما از «دین» در این جا، «اسلام» است و ناظر به سایر ادیان نیستیم. بنابراین سؤال اصلی ما از «رابطه اسلام با سیاست» است. پس از تذکر این نکته که ضروری می نمود، به نظر می رسد برای ارزیابی رابطه دین و سیاست ابتدا باید توافقی بر سر خود این دو مفهوم صورت گیرد و مشخص کنیم منظور ما از دین و سیاست چیست.

«سیاست» در اصطلاح عرفی، امری مذموم قلمداد می شود و دارای بار منفی است و توأم با حيله گری و حقه بازی و نیرنگ و فریب است. اما باید توجه داشته باشیم که مراد ما از سیاست در این جا چنین سیاستی نیست بلکه به تعبیری ساده منظور ما از سیاست، «آیین کشور داری» است. و به تعبیر دقیق تر، سیاست در این بحث به معنای «روش اداره امور جامعه بصورتی است که مصالح جامعه - اعم از مادی و معنوی - را در نظر داشته باشد.» بنابراین، سیاست به تنظیم و اداره امور اجتماعی مربوط می شود.

اما منظور ما از دین (اسلام) مجموعه احکام، عقاید و ارزش هایی است که توسط خداوند برای هدایت بشر و تأمین سعادت دنیا و آخرت بشر تعیین گردیده و بوسیله پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) به مردم ابلاغ و برای آنان تبیین گردیده و یا به حکم قطعی عقل کشف شده است.

با روشن شدن مفهوم «دین» و مفهوم «سیاست» اگر ما بخواهیم بدانیم که آیا اسلام شامل امور سیاسی نیز هست یا این که متعرض مسائل سیاسی و اجتماعی نشده است بهترین راه، مراجعه به خود اسلام است و همان گونه که ما حتی اگر مسیحی هم نباشیم اما بخواهیم نظر مسیحیت را راجع به موضوعی بدانیم روش منطقی و صحیح آن مراجعه به انجیل است، در این جا هم برای مشخص شدن جایگاه سیاست در اسلام باید به متن قرآن و معارف و احکام دین مراجعه کنیم تا ببینیم آیا اسلام راجع به سیاست و تنظیم امور اجتماعی هم سخنی دارد یا فقط مشتمل بر مسائل فردی است. اگر کسی بگوید اسلام آن نیست که قرآن می گوید؛ که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) فرموده؛ آن نیست که ائمه معصومین (علیهم السلام) گفته اند بلکه اسلام آن چیزی است که من می گویم، روشن است که این حرف منطقی و قابل قبول نیست و اگر کسی بخواهد از اسلامی که مسلمان ها می گویند تحقیق کند، اسلام آن چیزی است که در قرآن و سنت بیان شده نه آن چیزی که فلان مستشرق اروپایی یا امریکایی گفته یا من به دلخواه خودم و بریده از قرآن و سنت تعریف کرده ام. اگر من بگویم اسلام را قبول دارم اما اسلام آن طوری که قرآن گفته نیست، آن طور که پیامبر فرموده نیست، بدیهی است که این سخن در واقع به معنای انکار اسلام و نفی آن است. بنابراین برای روشن شدن رابطه اسلام با سیاست باید به متن قرآن و سنت مراجعه کنیم.

برای روشن شدن نظر قرآن در مورد آن چه که ما در این جا در پی آن هستیم کافی است اندکی با الفاظ عربی آشنا باشیم و لازم نیست که متخصص در ادبیات عرب یا متخصص تفسیر قرآن باشیم و حتی لازم نیست تفسیری کوتاه از قرآن را مطالعه کرده باشیم بلکه تنها آشنایی اجمالی و مختصر با لغت عربی کافی است. با مراجعه به قرآن می بینیم همان گونه که اسلام مطالبی راجع به عبادات و اخلاق فردی دارد، برای زندگی و روابط خانوادگی، برای ازدواج، برای طلاق، برای معاملات و تجارت، برای تربیت فرزند، پیروی و اطاعت از «اولوالامر»، قرض، رهن، جنگ و صلح، حقوق مدنی، حقوق جزایی، حقوق بین الملل، و مسائلی نظیر آنها نیز دستور العمل دارد و درباره آنها سخن گفته است. آیات فراوان و متعددی در قرآن راجع به این امور است و چندین برابر آنها در احادیث و روایات منقول از پیامبر اسلام و ائمه اطهار (علیهم السلام) وارد شده است. با چنین وصفی آیا می توان پذیرفت که اسلام خود را از سیاست و مسائل مربوط به تنظیم روابط اجتماعی برکنار داشته و تنها به مسائل عبادی و اخلاق فردی بشر پرداخته و به تنظیم رابطه انسان با خدا بسنده نموده است؟! در این جا به نمونه هایی از این موارد اشاره می کنیم:

بزرگ ترین آیه قرآن مربوط به قرض دادن است که تأکید می کند اگر پولی را به کسی قرض می دهید از او نوشته و رسید بگیرید و پول را در حضور دو شاهد به او بدهید و اگر اتفاقاً در جایی هستید که قلم و کاغذی نیست تا رسید بگیرید، کسی هم نیست تا شاهد باشد در چنین جایی رهن بگیرید یعنی در مقابل این پولی که به او قرض می دهید یک شیئی قیمتی از او بگیرید و هر وقت پولتان را پس داد آن رابه او برگردانید. (۱) آیا چنین دینی راجع به اداره امور جامعه و تنظیم روابط اجتماعی سخنی ندارد؟

ازدواج و طلاق نیز از زمره مسائل اجتماعی اند. آیات متعددی در قرآن راجع به کیفیت ازدواج و احکام آن (۲)، کیفیت طلاق و احکام آن (۳)، پرداخت و دریافت مهریه (۴)، افرادی که ازدواج با آنها مجاز یا ممنوع است (۵)، روابط زناشویی (۶)، حلّ اختلافات خانوادگی و... وارد شده است. مثلاً در مورد حلّ اختلافات خانوادگی می فرماید:

چنان چه بیم آن دارید که نزاع و خلاف سخت بین آنها (زن و شوهر) پدید آید داوری از طرف خویشان مرد و داوری از طرف خویشان زن برگزینید، اگر قصد اصلاح داشته باشند خداوند میان ایشان سازگاری پدید می آورد بدرستی که خداوند دانا و آگاه است. (۷)

مسأله ارث از دیگر مسائل اجتماعی است که قرآن کریم در آیات متعددی به آن پرداخته است:

خداوند شما را در مورد فرزندان سفارش می کند: بهره پسر (در میراث) بهره دو دختر است. پس اگر (وارثان) دختر و بیشتر از دو باشند دو سوم میراث از آنهاست، و اگر یک دختر باشد نیمی از میراث از آن اوست. (۸)

از دیگر مسائل اجتماعی که امکان رخ دادن آن وجود دارد درگیری و جنگ داخلی است. قرآن در این باره می فرماید:

و اگر دو گروه از مؤمنان باهم کار زار کنند میان آنها آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز روا دارد با آن گروهی که ستم و تجاوز می کند، بجنگید تا به فرمان خدای باز گردد؛ پس اگر بازگشت پس بین آنان با عدل و داد آشتی برقرار کنید. بدرستی که خداوند دادگران را دوست دارد. (۹)

معاملات و تجارت نیز از جمله روابط اجتماعی هستند. اسلام و قرآن در این باره نیز سکوت نکرده و مسأله را به عقل و علم و عرف خود جامعه واگذار نکرده و درباره آنها دستوراتی صادر کرده است:

خداوند، بیع (خرید و فروش) را حلال و ربا را حرام کرده است. (۱۰)

ای کسانی که ایمان آورده اید چون برای نماز جمعه ندا داده شود پس بسوی ذکر خدا بشتابید و خرید و فروش را رها کنید. (۱۱)

ای کسانی که ایمان آورده اید به پیمان ها و قراردادهای وفا کنید. (۱۲)

در مورد جرایم اجتماعی نیز احکام متعددی در قرآن کریم آورده شده است. از جمله درباره سرقت که یکی از جرایم مهم و پر تعداد اجتماعی است می فرماید:

دست مرد و زن دزد قطع کنید. (۱۳)

و یا در مورد ارتکاب فحشا و عمل منافی عفت ولو هیچ شاکی خصوصی هم نداشته باشد اما اگر حاکم شرع و قاضی دادگاه اسلامی برایش ثابت شد که چنین عملی اتفاق افتاده، از نظر اسلام و قرآن جرم محسوب گشته و برای ایجاد مصونیت اجتماعی و ایجاد امنیت جنسی در جامعه مجازات سنگینی برای آن در نظر گرفته شده است. قرآن کریم با صراحت و قاطعیت تمام در این باره می فرماید:

الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. (۱۴)

زن زناکار و مرد زناکار را پس به هر یک از آنان صد تازیانه بزنید و در مورد دین خدا عطف و مهربانی شما را نگیرد اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، و باید گروهی از مؤمنان شاهد مجازات آن دو باشند.

اینها نمونه های اندکی است از دهها آیه ای که در قرآن کریم راجع به روابط اجتماعی و اداره امور مربوط به جامعه آمده است و چند برابر آنها در روایات پیامبر اکرم و ائمه اطهار (علیهم السلام) بیان شده است. اکنون سؤال این است که آیا این آیات و روایات درباره مسائل فردی و رابطه فرد انسان با خداست یا ناظر به رابطه انسان ها با یکدیگر و تنظیم روابط اجتماعی است؟ اگر محتوای اسلام اینهاست که در این آیات و روایات آمده آیا می توان ادعا کرد اسلام با سیاست و اداره امور جامعه کاری ندارد و مسائل دنیایی مردم را تماماً به خود آنها واگذار کرده و تنها درباره آخرت و بهشت و جهنم چیزهایی گفته است؟ برای انسان های منصف و اهل منطق جای هیچ شکّی باقی نمی ماند که این گونه نیست. البته کسانی ممکن است از روی عناد خیلی چیزها را انکار کنند ولی با این آیات صریح و روشنی که در قرآن آمده انکار مداخله اسلام در امور سیاسی و مربوط به اداره جامعه مانند انکار خورشیدی است که هر روزه در آسمان ظاهر می شود و تمامی کره زمین را گرما و روشنی می بخشد.



به طریق دیگری نیز می توان وجود آیات مربوط به سیاست را در قرآن تحقیق کرد؛ بدین ترتیب که بر اساس نظریه ترکیب حکومت و نظام سیاسی از سه قوه به بررسی آیات قرآن بپردازیم. توضیح آن که: معروف است از زمان منتسکیو به بعد هیأت حاکمه مرکب از سه قوه دانسته شده است که عبارتند از: قوه مقننه، قوه قضائیه و قوه مجریه. اکنون می توانیم با این دید وارد قرآن بشویم و ببینیم آیا قرآن کریم به مواردی که مربوط به یکی از این سه قوه است اشاره کرده یا نه؟ بدیهی است در صورت وجود آیاتی که از وظایف و کارهای این قوا محسوب می شود دخالت اسلام در سیاست و در نتیجه، سیاسی بودن دین اسلام آشکار خواهد شد.

کار قوه مقننه وضع قوانین و احکامی برای اداره امور جامعه است؛ این که در چه شرایط خاصی مردم باید چگونه رفتارهایی داشته باشند که عدالت و امنیت و نظم در جامعه حاکم باشد، حقوق افراد تزییع نشود و جامعه روبه صلاح و پیشرفت برود. در کنار قوه مقننه، قوه مجریه قرار دارد که کار آن اجرای قوانین وضع شده از سوی قوه مقننه است که در شکل هیئت دولت و نخست وزیر یا رئیس جمهور و وزرا تبلور می یابد.

و سرانجام در کنار این دو قوه، قوه دیگری بنام قوه قضائیه قرار دارد که خودش قانون گذار نیست، خودش مجری هم نیست ولی تطبیق قوانین کلی به موارد خاص و بررسی اختلافاتی که بین مردم با خودشان و یابین مردم و دولت بوجود می آید و قضاوت در مورد آنها بر عهده آن گذارده شده است. اکنون ببینیم آیا در قرآن راجع به این مطالب صحبت شده و از این وظایف سخنی به میان آمده و تکلیفی برای مسلمانان ها معین گردیده یا این که قرآن در این موارد سکوت کامل اختیار کرده و امر آنها را به خود مسلمانان واگذاشته تا بنا به صلاحدید و تشخیص خودشان عمل کنند.

در مورد وظیفه قانون گذاری (منظور قوانین اجتماعی است) همان گونه که گفتیم و نمونه هایی از آن را نیز ذکر کردیم قرآن و اسلام به این امر اهتمام ورزیده و قوانین مدنی، حقوقی، جزایی، قوانین تجارت و معاملات و... متعددی را وضع کرده است. بنابر این در این بخش از مسایل کشور داری که عبارت است از ارائه و وضع قوانین برای اداره امور جامعه، دخالت کرده است. علاوه بر اینها قرآن یک حقی هم برای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) قائل شده که بر اساس آن در موارد خاص که تابع شرایط زمانی و مکانی است و بر طبق تغییرات شرایط زمان و مکان که احتیاج به قوانین متغیر هست، خود پیامبر چنین قوانینی را وضع می کند و مردم نیز مؤظف به رعایت این قوانین هستند. در این باره در قرآن چنین می خوانیم:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ . (۱۵)

نه هیچ مرد مؤمنی و نه هیچ زن مؤمنی حق ندارد در جایی که خدا و پیامبرش تصمیمی می گیرند در برابر آن مخالفت نماید.

بر اساس این آیه اگر خدا و پیامبر تصمیمی را برای مردم گرفتند و چیزی را مقرر داشتند هیچ کس حق ندارد آن را نقض کند و در مقابل تصمیم و دستور خدا و پیامبر، مسلمانان هیچ اختیاری درباره کارشان ندارند. یعنی قانون پیغمبر بعد از دستورات خداوند و قوانین ثابت الهی، نسبت به همه کسانی که در جامعه اسلامی و تحت لوای حکومت اسلامی زندگی می کنند الزام آور است و هیچ کس حق ندارد در مقابل آن چه که پیامبر وضع نموده و آن چه را در حق مردم مقرر داشته

اختیار و حق مخالفتی برای خود محفوظ بدارد. این آیه و آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (۱۶): پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها به خودشان مقدم تر است.» بالاترین مرتبه حقوقی و اجرایی است که می توان برای کسی قائل شد؛ که در اسلام برای شخص پیامبر اکرم لحاظ شده است. البته این که این شأن بعد از پیامبر برای دیگران ثابت است یا نه بحثی است که در ادامه مباحث همین کتاب به آن خواهیم پرداخت. پس تا این جا ملاحظه کردیم قرآن و اسلام در وظیفه قوه مقننه دخالت کرده و علاوه بر وضع قوانین اجتماعی ثابت، نسبت به شرایط متغیر نیز برای پیامبر حق قانونگذاری قائل شده و دیگران را ملزم به رعایت این قوانین دانسته است. همچنین با توجه به مفاد دو آیه اخیر (۶ و ۳۶ احزاب) در مورد وظیفه قوه مجریه و اجرای این قوانین نیز اظهار نظر نموده است.

اما نسبت به قوه قضائیه و مسأله حل اختلافات و نزاع ها که بعد دیگری از حکومت و سیاست را تشکیل می دهد قرآن کریم سکوت نکرده و در این باره نیز سخن گفته است:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلَمُوا تَسْلِيمًا.  
(۱۷)

پس قسم به پروردگارت که ایمان نمی آورند مگر این که در اختلافاتی که بین آنان پدید می آید تو را قاضی قرار دهند و بعد از آن هیچ احساس ناراحتی در قلب و دلشان نسبت به قضاوت تو نداشته باشند و تسلیم محض باشند.

نه تنها اصل مسأله قضاوت و وظیفه قوه قضائیه در اسلام تثبیت شده بلکه می بینیم آن را شرط ایمان قرار داده اند و با تأکید خاصی (که مفاد قسم های منفی در قرآن است) قسم یاد می کند که مردم ایمان نمی آورند تا این گونه بشوند که در موارد اختلافشان تو را قاضی قرار دهند و برای داوری به نزد تو آیند (نه آن که به دیگران مراجعه کنند) و پس از قضاوت تو نه تنها عملاً اعتراضی نداشته باشند بلکه قلباً نیز از قضاوت تو، حتی اگر بر علیه آنان حکم کرده باشی، هیچ گونه احساس کدورت و ناراحتی نداشته باشند و باکمال رضا و رغبت حکم تو را بپذیرند. و مسأله وقتی جالب تر می شود که بدانیم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بر اساس علم غیب و باطن قضاوت نمی کرده بلکه مانند هر قاضی دیگری که در اسلام قضاوت می کند بر مبنای مدارک و اسناد و شواهد، بین دو طرف اختلاف، حکم می فرموده و به همین دلیل نیز ممکن بوده در اثر قصور و ضعف مدارک و اسناد، حق کسی درست داده نشود و گرچه در واقع حق با اوست اما به سبب اقامه نکردن دلیل معتبر، بر ضرر او حکم شود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می فرماید:

إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْأَيْمَانِ. (۱۸)

هر آینه من در بین شما بر اساس شاهد و قسم حکم می کنم.

یعنی من برای قضاوت، بر اساس همین موازین دادرسی موجود که شاهد و اقرار و قسم و امثال اینهاست عمل می کنم و بنابراین مثلاً ممکن است گاهی شاهد عادل آمده و شهادت می دهد اما مطلب برای او مشتبه بوده و ندانسته اشتباه کرده است؛ یا این که اتفاقاً در این مورد دروغ گفته اما چون فسقش برای قاضی (در این جا پیامبر) بر اساس موازین ظاهری اثبات نشده بلکه بر عکس، عدالت او ثابت شده است بنابراین شهادت او پذیرفته شده و بر اساس آن حکم صادر شده است.

این آیه می فرماید اگر چه این گونه شده باشد و حکم خلاف واقع هم باشد اما چون بر اساس موازین دادرسی و توسط پیامبر صادر شده وظیفه مؤمن است که بپذیرد و تسلیم آن باشد و گرنه مؤمن نخواهد بود.

اکنون سؤال این است که چه در حیطة وضع و اجرای قانون (قوه مقننه و مجریه) و چه در حیطة قضاوت و دادرسی (قوه قضائیه) آیا بالاتر از آن چه در این آیات آمده، می شود در امور کشور داری و مسایل مربوط به جامعه دخالت کرد؟ و آیا با توجه به این آیات هنوز هم جایی برای این ادعا که اسلام ربطی به سیاست ندارد و در امور اجتماعی دخالت نکرده باقی می ماند؟!

- 
- ۱- بقره / ۳ - ۲۸۲.
  - ۲- بقره / ۲۴۰.
  - ۳- بقره / ۲۳۰، احزاب / ۴۹.
  - ۴- نساء / ۲۰.
  - ۵- نساء / ۲۳.
  - ۶- بقره / ۳ - ۲۲۲.
  - ۷- نساء / ۳۵.
  - ۸- نساء / ۱۱.
  - ۹- حجرات / ۹.
  - ۱۰- بقره / ۲۷۵.
  - ۱۱- جمعه / ۱۰.
  - ۱۲- مائده / ۱.
  - ۱۳- مائده / ۳۸.
  - ۱۴- نور / ۲.
  - ۱۵- احزاب / ۳۶.
  - ۱۶- احزاب / ۶.
  - ۱۷- نساء / ۶۵.
  - ۱۸- وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۳۲.

**بحث فایل بعدی: انتظار حداقلی یا حداکثری از دین**

برای دریافت فایل های مصباح به کانال اندیشکده امام صادق علیه السلام بیاید.

[sapp.ir/andishkade](http://sapp.ir/andishkade)